

تألیف: مایکل سی. دش

فصلنامه مطالعات راهبردی

ترجمه: محمدرضا سعیدآبادی

شماره سوم، بهار ۱۳۷۸

برخورد فرهنگ (ارزیابی اهمیت جایگاه اندیشه‌ها در پژوهش‌های مربوط به امنیت)

فهرست

مقدمه

الف: فرهنگ و پژوهش‌های امنیت ملی

ب: ارزیابی فرهنگ‌گرایی

ج: فرهنگ و نظریه‌های واقع‌گرایانه

د: فرهنگ و امنیت

ح: نتیجه‌گیری

چکیده

مایکل سی. دش در این مقاله به شکل مبسوطی اقدام به طرح و بررسی میزان اهمیت دیدگاه‌های فرهنگ محور در سطح روابط بین‌المللی برای نیل به امنیت می‌نماید. مؤلف ضمن اعتراف به اهمیت بسیار زیاد مباحث فرهنگی در عصر حاضر، در مقام مقایسه جایگاه نظریه‌های فرهنگی با نظریه‌های واقع‌گرایانه، به آنجا می‌رسد که واقعیات موجود از دوران جنگ سرد تا فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی ما را از رها نمودن نظریه‌های واقع‌گرایانه به امید دست‌یافتن به نظریه‌هایی با کاربرد بیشتر - یعنی نظریه‌های فرهنگی - باز می‌دارد. امواج سه‌گانه نظریه‌های فرهنگی که از قبل از دوره جنگ به وجود آمده‌اند و بر فضای فکری امروزین نیز حاکم هستند، در مصاف با واقعیات خارجی تنها مؤید یک معنا هستند و آن هم اینکه، این نظریات می‌تواند مکمل - و نه جانشینی

برای - نظریه‌های واقع‌گرایانه باشند. این نتیجه‌گیری ناظر بر موج سوم نظریه‌های فرهنگی می‌باشد که از پس از جنگ سرد تا به امروز در کانون توجه اندیشمندان قرار داشته است و در ارتباط با دو موج سابق البته چندان صادق نمی‌باشد.

مقدمه

نظریه‌های فرهنگی از دیرباز در عرصه امنیت بین‌المللی، جایگاه مهمی داشته‌اند. در واقع، از زمان آغاز جنگ دوم جهانی به این سو، دو موج از راه رسیده و از میان رفته‌اند و اکنون در آستانه موج سوم قرار گرفته‌ایم. امروزه، در پژوهش‌های امنیت ملی، فرهنگ‌گرایان، افراد ناهمگنی هستند که نظریه‌های گوناگونی را مطرح می‌کنند. به هر حال تمامی فرهنگ‌گرایان جدید در عرصه پژوهش‌های امنیتی بر این باورند که واقع‌گرایی به مثابه برنامه پژوهشی غالب در روابط بین‌الملل که بر عواملی چون توازن قدرت مادی تأکید می‌ورزد، اگر نگوییم یک نظریه ورشکسته، دست‌کم نظریه‌ای است که بیش از اندازه به آن ارجح داده شده است و در این میان نظریه‌های فرهنگی که به عوامل ایده‌آلیستی توجه دارند در تشریح چگونگی گردش امور جهان بسیار مناسب‌ترند.

این مقاله به ارزیابی تازه‌ترین موج از نظریه‌های فرهنگی در پژوهش‌های امنیتی اختصاص دارد و برخی از برجسته‌ترین نمونه‌های این موج را در کانون توجه خود جای داده است. در این مورد تردید نمی‌توان کرد که تمامی نظریه‌های فرهنگی، گوشه‌ای از چگونگی رفتار حکومت را بازگو می‌کنند. پرسش مهم در این جا این است که آیا این نظریه‌های جدید صرفاً مکمل نظریه‌های واقع‌گرایانه هستند یا این که در واقع جایگزین آنها به شمار می‌روند. من بر این باورم که به هنگام ارزیابی نظریه‌های فرهنگی با بهره‌گیری از شواهد به دست آمده از جهان واقعی، نیازی نیست که چنین بیانگاریم که نظریه‌های فرهنگی، نظریه‌های واقع‌گرایانه را به زباله‌دانی تاریخ علوم اجتماعی خواهند ریخت. بهترین کاربرد این نظریه‌های نوین فرهنگی، استفاده سودمند از آنها در برخی از موارد در حکم مکملی برای نظریه‌های واقع‌گرایانه است.

موج فرهنگ‌گرایی در پژوهش‌های امنیتی در دوران پس از جنگ سرد، یک برنامه پژوهشی گسترده با گرایش‌های گوناگون است که طیف متنوعی از معرفت‌شناسیها (از اثبات‌گرایی^۱ آشکار تا ضداثبات‌گرایی تلویحی) را در بر گرفته و از انواع گوناگون متغیرهای توضیحی بهره می‌گیرد. در حال حاضر موج جدید چهار نظریه فرهنگی، غالب است: سازمانی، سیاسی، راهبردی و جهانی؛ برای مثال، جفری لگرو معتقد است که تشکیلات نظامی، فرهنگ‌های سازمانی متفاوتی دارند و همین تفاوت سبب می‌شود تا شیوه جنگیدن آنها با یکدیگر دیگرگون متفاوت باشد. الیزابت کی‌یر می‌گوید: فرهنگ‌های سیاسی متفاوت داخلی نه بر اساس ملاحظات راهبردی خارجی بلکه بر اساس ملاحظات سیاسی داخلی، ابزارهای گوناگون را برای کنترل تشکیلات نظامی خود به کار می‌گیرند. (۳) پیتر کازنشتاین،^۲ نوبر و اوکاوارا^۳ و توماس برگر نیز به گونه‌ای مشابه معتقدند که دیدگاه‌های سیاسی داخلی در قبال استفاده از زور بین کشورهایی که در نظام بین‌المللی از موقعیت مشابهی برخوردارند، به گونه‌ای چشمگیر با یکدیگر متفاوتند. استفان روزن نیز معتقد است ساختارهای متفاوت اجتماعی به پدید آمدن قدرت نظامی متفاوت منجر می‌شود.

ایان جانستون می‌گوید: فرهنگ راهبردی داخلی بهتر از ضرورت‌های سازمان‌یافته بین‌المللی می‌تواند راهبرد کلان یک کشور را تشریح کند. "مارتا فینه مور" بر این باور است که هنجارهای فرهنگی جهانی و نه منافع داخلی کشور، الگوهای دخالت یک قدرت بزرگ را مشخص می‌سازد. به همین ترتیب ریچارد پرایس و نینا تاننوالد^۴ مدعی هستند که هنجارهای فرهنگی جهانی^۵ که استفاده از نوع خاصی از جنگ‌افزارها را منع می‌کنند، بهترین دلیل برای درک علت به کارنبردن این جنگ‌افزارها به شمار می‌روند. رابرت هرمن می‌گوید اتحاد شوروی از آن جهت از جنگ سرد کنار کشید چون به هنجارها و فرهنگ غربی گرایش پیدا کرد.

توماس ریس کاین می‌گوید اتحادیه‌هایی همچون سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) به جای نشان دادن واکنش به تهدیدهای متقابل، به هنجارهای جهانی متوسل می‌شوند. مایکل باونت نیز معتقد است که هویت مشترک به مراتب بهتر از احساس خطر مشترک، الگوهای اتحادیه‌ها را

توجیه می‌کند و سرانجام دانا ایر^۱ و مارک ساچمن بر این باورند که تمامی کشورها به فن‌آوری پیشرفته مشابه در زمینه سلاحهای متعارف (غیرهسته‌ای) دست خواهند یافت نه به این دلیل که به این فن‌آوری نیاز دارند بلکه چون این‌گونه جنگ‌افزارها به آنان ماهیت "کشورگونگی"^۱ می‌بخشد. این دیدگاههای متنوع، یک نقطه اشتراک دارند: نارضایتی از توجیه‌ها و توضیحاتی که واقع‌گرایان از رفتار حکومتها در چارچوب امنیت ملی عرضه می‌دارند. همان‌گونه که ایان جانستون خاطر نشان ساخته است "تمامی (رهیافتهای فرهنگی) مظاهر واقع‌گرایی را هدف قرار می‌دهند و بر مواردی تأکید می‌ورزند که در آنها مفاهیم ساختار مادی از منافع نمی‌تواند یک‌گزینه راهبردی خاص را توجیه کند." گرچه واضح است که نظریه‌های فرهنگی تلاش می‌کنند تا برنامه پژوهش واقع‌گرایانه را به مبارزه بخوانند، پرسش اصلی در این‌جا این است که آیا راه‌کارهای جدید فرهنگ‌گرایی جایگزین توجیهات واقع‌گرایانه است یا این که تکمیل‌گر آنها به شمار می‌رود. برخی از فرهنگ‌گرایان جدید راهبردگرا^۲ با قاطعیت کامل بر این باورند که واقع‌گرایی به خودی‌خود نمی‌تواند رفتار راهبردی را توجیه کند و بیان می‌دارند متغیرهای مادی و ساختاری در "درجه دوم اهمیت" قرار دارند. برخی معترف‌اند که در مواردی متغیرهای ساختاری بر فرهنگ چیره می‌گردند اما در بیشتر مواقع عکس این مطلب صدق می‌کند. همگی بر این باورند که متغیرهای فرهنگی چیزی بیش از فرا - پدیده^۳ برای عوامل مادی به شمار می‌روند و در اغلب موارد پی‌آمدهایی را که واقع‌گرایان قادر به پیش‌بینی آن نیستند، توجیه می‌کنند. از آن‌جا که هیچ‌یک از هواداران واقع‌گرایی معتقد نیستند که نظریه‌های واقع‌گرایانه پاسخ‌گوی تمامی مسایل است، در نتیجه در مورد این که فرهنگ یا هر متغیر دیگری می‌تواند مکمل واقع‌گرایی باشد، مناقشه‌ای در میان نخواهد بود. بحث اصلی این‌جا این است که آیا نظریه‌های فرهنگی جایگزین نظریه‌های واقع‌گرایی خواهند شد؛ برای اثبات این نکته که نظریه‌های فرهنگی می‌باید جایگزین نظریه‌های موجود شوند، فرهنگ‌گرایان نوین باید نشان دهند که نظریه‌های آنها در "موارد سخت" نظریه‌های واقع‌گرایانه را از میدان به در

می‌برد. در ادامه بحث نشان خواهیم داد که بیشتر فرهنگ‌گرایان نوین، توان اثبات چنین ادعایی را ندارند.

الف) فرهنگ و پژوهش‌های امنیت ملی

در این قسمت از مقاله، فراز و نشیب و سیر تحول نظریه‌های فرهنگی در پژوهش‌های امنیت ملی ارزیابی می‌گردد. این‌گونه نظریه‌ها پیشینه‌ای طولانی دارند اما هرگز نتوانسته‌اند مطالعات امنیت ملی را زیر سیطره خود درآورند. تشریح ناتوانی نظریه فرهنگ‌گرا در این زمینه شاید بتواند به درک ناتوانی این‌گونه نظریه‌ها در جایگزینی نظریه‌های واقع‌گرایانه کمک کند.

۱- موج جنگ دوم جهانی

بیشتر بحث‌های مربوط به چگونگی برخورد با قدرتهای محور در جریان جنگ دوم جهانی تحت تأثیر نظریه‌های فرهنگی قرار داشت. در ایالات متحده امریکا، دایره تجزیه و تحلیل روحیه خارجی در اداره اطلاعات جنگ، تعداد زیادی از انسان‌شناسان فرهنگی صاحب نام از جمله جفری باتسون، روث بندیکت،^۱ جفری گودر، کلاید کلوکھون^۲ الکساندر لیتون و مارگارت مید را به استخدام خود درآورده بود تا درباره "ویژگی ملی"^۳ قدرتهای محور به ویژه آلمان و ژاپن تحقیق کنند. گرچه درباره تأثیر "ویژگی ملی"^۴ بر چگونگی پیشبرد جنگ، جای بحث وجود دارد اما همین مقوله نقش مهمی در گفتمان عمومی درباره ماهیت دشمن در خلال جنگ دوم جهانی ایفا کرد.

اولین موج نظریه‌های فرهنگی بلافاصله پس از جنگ تا حدود زیادی به علت انقلاب هسته‌ای فروکش کرد. تولید و استقرار "جنگ‌افزارهای پیشرفته روز"^۵ در ایالات متحده و اتحاد شوروی سبب شد تا بسیاری چنین پیش‌بینی کنند که این فن‌آوری هر دو ابرقدرت را تشویق خواهد کرد تا رفتار تقریباً مشابهی از خود نشان دهند. جنگ‌افزارهای هسته‌ای آن‌چنان ویرانگر بودند که تفاوت‌های فرهنگی را تا حدود زیادی بی‌اثر می‌ساختند. انقلاب هسته‌ای در عین حال به پیدایش نظریه‌های کلی درباره رفتار راهبردی از جمله نظریه بازدارندگی منجر شد که از فرضیه‌های (بازیگران عقلایی همسان) و روش‌شناسی (انتخاب عقلایی) اقتصاد، نشأت می‌گرفت. این‌گونه نظریه‌های بازیگر

عقلایی در عرصه استراتژیک در خلال دهه‌های ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰ محور اصلی پژوهش‌های امنیت ملی دوران جنگ سرد را تشکیل می‌دادند.

۲- موج جنگ سرد

ناتوانی اتحاد شوروی از آرام نشستن پس از دستیابی به توازن هسته‌ای و شکست امریکا در جنگ ویتنام، بسیاری از نظریه‌های کلی بازدارندگی و اجبار را بی‌اعتبار کرد. ادامه تقویت توان هسته‌ای و روی تا حد دستیابی به آن چه که کارشناسان، توان ویران‌سازی قطعی تلقی می‌کردند سبب شد بسیاری از صاحب‌نظران درباره صحت فرضیه‌های بازیگر عقلایی در نظریه‌پردازیه‌های مربوط به تأثیر سلاح‌های هسته‌ای بر هنر کشورداری، دچار تردید شوند. ناتوانی امریکا در جلوگیری از سقوط رژیم غیرکمونیس‌ت در ویتنام جنوبی نیز بر نظریه‌های کلی توسعه سیاسی و اقتصادی لطمه وارد کرد و نظریه‌های مربوط به بازیگر عقلایی در جنگ محدود را زیر سؤال برد. همان‌گونه که کالین‌گری گفته است: "تلاش برای تعمیم منطق بازدارندگی امریکا به تمامی کشورهای درگیر در مسابقه تسلیحات هسته‌ای و نادیده گرفتن ویژگی‌های متمایز هر یک از این کشورها، بدون شک به نتیجه‌گیری‌های نادرست منجر خواهد شد. نظریه‌های امریکایی در زمینه جنگ محدود، اوج‌گیری، ضد براندازی و کشورسازی نمی‌تواند بدون توجه لازم به عوامل و ساختارهای محلی به نتیجه مطلوب منتهی شود." ناخشنودی "گری" از نظریه‌های کلی استراتژی که "بافت و زمینه محلی" را نادیده می‌گرفتند با تأیید بسیاری از تحلیل‌گران مسایل امنیتی روبه‌رو گردید و همین نارضایتی به جستجو برای یافتن نظریه‌های جایگزین درباره رفتار راهبردی منجر شد. در این میان نظریه‌های فرهنگی از جمله گزینه‌های آشکار به شمار می‌رفتند و در نتیجه بار دیگر توجه پژوهشگرانی را که در زمینه امنیت تحقیق می‌کردند به خود جلب کرد.

اولین نشانه‌های موج دوم در خلال تشدید دوباره کشمکش جنگ سرد با اتحاد شوروی در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰، پدیدار شد. برخی از تحلیل‌گران مسایل امنیتی بر این باور بودند که

امریکا به دلایل فرهنگی از اندیشیدن و اقدام راهبردی در مقایسه با اتحاد شوروی ناتوان بوده و با یک ضعف سرنوشت‌ساز دست‌به‌گریبان است. یکی از گرایشها در نظریه‌پردازی فرهنگی جنگ سرد، بر تفاوت‌های سازمانی فرهنگ‌های نظامی امریکا و اتحاد شوروی تأکید داشت. به اعتقاد ریچارد پایپس، "نظریه راهبردی جاری امریکا ثمره ازدواج یک دانشمند و یک حسابدار است و ماحصل آن سربازی است که روحیه وفاداری ندارد." درمقابل این تحلیل‌گران، ارتش شوروی را منضبط و کارآزموده‌تر به حساب می‌آوردند.

نظریه‌پردازان امنیتی که گرایشهای فرهنگی دارند بر این عقیده بودند که تفاوت‌های فرهنگ سازمانی در ارتشهای امریکا و شوروی، برای امریکا در به راه انداختن جنگ سرد یک نقطه ضعف مهم به شمار می‌رود. گروه دیگری از نظریه‌پردازان فرهنگی جنگ سرد، توجه خود را به مقایسه فرهنگ‌های سیاسی امریکا و شوروی معطوف کردند. برخی از این نظریه‌پردازان، امریکای دمکراتیک را بلا تکلیف و ناتوان توصیف می‌کردند، چون این کشور تجربه چندانی در زمینه جنگ‌های طولانی یا کشورداری زیرکانه نداشت. از آن جا که امریکا یک جامعه تجاری بود، این نظریه‌پردازان معتقد بودند که امریکا نمی‌تواند در بازی سیاسی پرمخاطره به خوبی قدرت‌نمایی کند. در مقابل، به عقیده این نظریه‌پردازان، شوروی یک کشور خودکامه منسجم به شمار می‌رفت که در زمینه جنگ و درگیری در دیپلماسی قدرت بزرگ، پیشینه‌ای دراز داشت. به اعتقاد این نظریه‌پردازان امریکا کشوری سامان‌یافته از طبقه متوسط و جامعه تجاری بود، درحالی که اتحاد شوروی جامعه‌ای دهقانی بود و دیدگاه‌های آن نسبت به مناقشه و روابط بین‌الملل کاملاً با دیدگاه امریکا تفاوت داشت. چنین به نظر می‌رسید که منتقدان اطمینان داشتند که این تفاوتها به برتری اتحاد شوروی در جنگ سرد منجر خواهد شد.

ارزیابیهای بعدی از شکست امریکا در ویتنام و پیروزی قطعی این کشور در جنگ سرد، نشان می‌دهد که استدلال‌های نظریه‌پردازان فرهنگی نادرست بوده است. شکست امریکا در ویتنام به سرچشمه نگرانی درباره ضعفهای فرهنگ راهبردی امریکا تبدیل شد. به هر حال می‌توان ثابت کرد

که دولت و ارتش امریکا توانست به هدف اصلی خود که حفظ حکومت غیرکمونیزست ویتنام جنوبی بود در فاصله سالهای ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۳ دست یابد. نکته دیگر این که علت اصلی شکست امریکا در ویتنام از وظیفه بسیار دشوار ملت‌سازی^۱ و نارساییهای فراوان دلت ویتنام جنوبی که متحد امریکا بود سرچشمه می‌گرفت تا نارساییهای فرهنگی امریکا. اگر فرهنگ چنان نقش تعیین‌کننده‌ای در نتیجه جنگ ویتنام داشت، در آن صورت چگونه می‌توان کارایی رزمی کاملاً متفاوت ویتنام شمالی و ویت‌کنگها را در مقایسه با ارتش ویتنام جنوبی توجیه کرد؟ تمامی نیروهای ویتنام شمالی و ویتنام جنوبی از فرهنگهای مشابه راهبردی و سیاسی تغذیه می‌شدند.

چندسال بعد از شکست امریکا در جنگ ویتنام، اتحاد شوروی که تصور می‌شد از فرهنگهای راهبردی و سیاسی کارآمدتری برخوردار بود، در یک جنگ مشابه در افغانستان نتوانست به نتیجه بهتری دست یابد. انقلاب هسته‌ای با ایجاد تغییر مهم تکنولوژیکی در ساختار نظام بین‌المللی، تأثیر تقریباً مشابهی اگر نه در کلام بلکه در رفتار اتحاد شوروی و امریکا برجای گذاشت. البته بارزترین و برای نظریه‌پردازان فرهنگی ناگوارترین پی‌آمد موج جنگ سرد، نتیجه نهایی خود جنگ سرد بود. برخلاف پیش‌بینیهای فرهنگ‌گرایان در آن زمان مبنی بر شکست امریکای دموکراتیک، تاجرپیشه و نامنضبط، این کشور در جنگ سرد کاملاً پیروز شد و این پیروزی را تقریباً با تکیه بر همان فرهنگهای راهبردی و سیاسی که به شکست در ویتنام منجر شده بود به دست آورد.

۳- موج پس از جنگ سرد

ناکامی موج جنگ سرد بدون توجه به پایان نامنتظره جنگ سرد به تحدید گرایش تازه برای یافتن توجیه‌های فرهنگی جهت رفتار حکومتها در نظام بین‌المللی منجر شد. "پیتر کازنشتاین" تشریح دیدگاه خود درباره بازگشت به فرهنگ در مطالعات امنیت ملی را با تأکید بر این نکته آغاز می‌کند که "جای انکار ندارد که نظریه‌های موجود در زمینه روابط بین‌الملل از روی عمد از تشریح یک انقلاب مهم در سیاست جهانی خودداری کرده‌اند".

بسیاری از صاحب‌نظران بر این باورند که جنگ سرد بر اثر دگرگونی‌های داخلی در اتحاد شوروی از جمله سقوط اقتصاد داخلی یا آزادسازی، پایان یافت. برخی دیگر ادعا می‌کنند که پایان جنگ سرد در واقع نتیجه "تفکر جدید" بود که در پرتو یک فرهنگ تازه جهانی که از طریق جنبش صلح که دانشمندان علوم طبیعی یا دیگر جوامع اصلاح‌طلب منادی آن بودند، پدید آمد. تمامی این برداشتها و دیدگاهها یک وجه مشترک دارند و آن رد دیدگاه واقع‌گرایانه از سیاست بین‌المللی است که معتقد است رقابتی بی‌رحمانه بین کشورها برای دستیابی به قدرت و امنیت جریان دارد.

گرایش دوباره به مسایل فرهنگی در مطالعه امنیت در دوران پس از جنگ سرد در عین حال بیانگر گرایش و توجه بیشتر به متغیرهای فرهنگی است. بررسی‌های خیره‌کننده رابرت پوتنام در کتاب خود تحت عنوان دموکراسی و فرهنگ سیاسی ایتالیا نشانه‌ای آشکار از تجدید گرایش و پذیرش فرهنگ در میان دانشمندان علوم اجتماعی به شمار می‌رود. مشروعیت یافتن دوباره متغیرهای فرهنگی در عین حال با روی آوردن دوباره صاحب‌نظران به اندیشه‌ها و سیاستهای داخلی و ابراز تردید مجدد نسبت به نظریه‌های کلی همراه است.

فرهنگ یک متغیر ذهنی و خیالی است و این ایده‌ها اغلب داخلی هستند و همواره بر بی‌همانندی در نوع خود و نه مشابهت با موارد دیگر تأکید دارند. نکته دیگر این که روی آوردن دوباره به فرهنگ در مطالعات امنیتی برای برخی از پژوهشگران شگفت می‌نماید چون فرهنگ در مقایسه با دیگر رویکردها در مطالعات امنیت ملی، سازگاری کمتری با اثبات‌گرایی دارد که معتقد است تمامی دانشهای حقیقی جنبه علمی دارند. بسیاری از دانشمندان مکتب اثبات‌گرایی از تن‌گردان شده‌اند؛ در همان حال بسیاری از منتقدان، این رویکرد را کاملاً مردود می‌دانند. علاوه بر این، روشنفکران محافظه‌کار نیز از مدتها پیش به ادعاهای علوم اجتماعی نوین به ویژه رویکرد اثبات‌گرایی به دیده تردید می‌نگرند. باید دید، بازگشت به فرهنگ تا چه میزان به درک رفتار راهبردی پس از جنگ سرد کمک می‌کند؟

ب) ارزیابی فرهنگ‌گرایی

در ارزیابی قدرت توضیح‌دهنده و توجیه‌کننده موج سوم نظریه‌های فرهنگ‌گرایانه در مطالعات امنیت، با سه ستیزه بالقوه روبه‌رو هستیم؛ اول این که متغیرهای فرهنگی را به سادگی نمی‌توان تعریف و کاربردی کرد. دوم این که برخی از نظریه‌پردازان فرهنگی بر این باورند که متغیرهای فرهنگی هر موردی را به صورت منحصر درمی‌آورند و به همین دلیل نمی‌توان نظریه‌های آنها را به موارد مختلف تعمیم داد و کاربرد آنها را ارزیابی کرد. نکته آخر این که چون فرهنگ‌گرایی در واقع مجموعه‌ای از نظریه‌های گوناگون است و یک برنامه پژوهشی به شمار می‌رود، در نتیجه نمی‌توان فرهنگ‌گرایی را رهیافتی مستقل ارزیابی کرد، بلکه نوع خاصی از نظریه‌های فرهنگی قابل ارزیابی می‌باشند. با آن که این انتقادات، ارزیابی نظریه‌های فرهنگی را دشوار می‌کند اما، تلاش در این زمینه ناممکن نمی‌سازد.

اولین ستیزه‌ای که ارزیابی نظریه‌های فرهنگی با آن روبه‌روست؛ دشواری تعریف و کاربرد متغیرهای فرهنگی در برخی از موارد است. این مسأله و دشواری در تعریف متغیرهای فرهنگی از مدتها پیش توجه دانشمندان علوم اجتماعی را به خود جلب کرده است. در دهه ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، فرهنگ از جمله متغیرهای محوری در مطالعات انسان‌شناسی و روان‌شناسی بود و در اواخر دهه ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰ بر این گونه متغیرها در علوم سیاسی نیز توجه گشت.

به هر تقدیر در اواسط دهه ۱۹۷۰ متغیرهای فرهنگی تا حدود زیادی در بیشتر رهیافتهای علوم اجتماعی اعتبار خود را از دست دادند، چرا که فرهنگ سیاسی در آن زمان عموماً یک "برنامه پژوهشی ورافتاده" به شمار می‌رفت. علت اصلی این امر، از میان رفتن تمام شفافیت مفهومی مقوله فرهنگ بود. متغیرهای فرهنگی به علت دشواری در تعریف و عملیاتی شدن آنها، از کانون پژوهشها به حاشیه رانده شدند. مری داگلاس به این نتیجه رسید که از زمان قرون وسطی یا طرح نظریه نیوتن درباره جهان هستی به این سو، هیچ مفهومی به اندازه فرهنگ که یک رویکرد علمی ساختگی به شمار می‌رود، مقوله و مفهومی بی‌مایه نبوده است.

همان‌گونه که رونالد روگوفسکی یادآور شده است تعاریف مبهم از فرهنگ و به کارگیری این‌گونه متغیرهای ابهام‌آمیز، تدوین یک نظریه آزمایش‌پذیر را بسیار دشوار می‌سازد: "نظریه‌هایی که بر تعاریف مبهم و آشفته تکیه دارند با یک ضعف بسیار جدی همراه هستند. تعاریف مبهم و آشفته به راهبردها و تدابیر آشفته منجر می‌شوند و تا زمانی که تدابیر برگرفته، مبهم هستند آزمایش قابل قبول نظریه، ناممکن خواهد بود؛ این ضعف در خود نظریه نهفته است. ممکن است بتوان این ضعف را درمان کرد اما این کار ساده نخواهد بود." تعاریفی همچون افکار، باورها و هنجارهای جمعی که نظریه‌های فرهنگی اغلب از آنها استفاده می‌کنند، مقوله‌هایی بسیار گسترده و نادقیق‌اند و به سادگی نمی‌توان آنها را به کار گرفت.

همانند پژوهش‌های فرهنگی اولیه در زمینه علوم سیاسی، برخی بر این باورند که تازه‌ترین موج فرهنگ‌گرایی در بررسی مقوله امنیت، تاکنون نتوانسته است تعاریفی روشن و پذیرفتنی از فرهنگ عرضه بدارد. گرچه تمامی منادیان برجسته و نویسندگان مقاله‌های مهم در زمینه ضرورت بازگشت به فرهنگ در پژوهش‌های امنیت ملی در دوران پس از جنگ سرد بر این باورند که اندیشه‌ها و نه عوامل مادی به پدید آمدن نتایج خاص منجر شده‌اند، اما هنوز هم تعریف عرضه شده از فرهنگ همچنان مبهم است. مفاهیم بالقوه ضد و نقیض و متفاوت از یکدیگر مانند فرهنگ سازمانی ("باورهای جمعی در یک سازمان خاص") و فرهنگ جهانی (اندیشه‌ها و هنجارهای جهان‌شمول) را نمی‌توان به سادگی در زیر چتر واحدی متکی بر فرهنگ‌گرایی جای داد؛ برای مثال، اگر دیدگاه‌های دانا ایر و مارک ساچمن درباره اندیشه‌های جهانی فرهنگ و این که چه عواملی باعث می‌شود تا هریک از کشورها برای خود نوع خاصی از جنگ‌افزارها را برگزینند، به موضوع گسترش جنگ‌افزارهای هسته‌ای تعمیم دهیم، در آن صورت این اندیشه‌ها ممکن است با نظریه فرهنگ سازمانی که پیش‌بینی می‌کند فرهنگ‌های سازمانی متفاوت سازمان‌های نظامی، باید آنها را به روی آوردن به انواع مختلف از فن‌آوری نظامی وادارد، دچار تناقض می‌گردد.

به هر حال باید توجه داشت که مسأله تعریف تا حدود زیادی جنبه کاربردی دارد تا اصولی، چون این امکان وجود دارد که فرهنگ را به روشنی تعریف و آن را به کار انداخت. یک تعریف مفید و مناسب از فرهنگ، بر آن دسته از اندیشه‌های جمعی تکیه دارد که بر اثر تغییرات محیطی و ساختاری دگرگونی نمی‌پذیرند. این اندیشه‌ها نباید به سراسر نظام بین‌المللی تعمیم داده شوند بلکه باید برای هر یک از کشورها جنبه اختصاصی داشته باشند؛ برای مثال، همان‌گونه که جک اشنايدر می‌گوید: "فرهنگ راهبردی، جمع جبری اندیشه‌ها، واکنش‌های شرطی احساسی و الگوهای رفتاری عادت‌گونه است که اعضای مجمع ملی راهبردی از آموزش یا تقلید کسب کرده‌اند و براساس آنها با یکدیگر مشارکت می‌کنند."

دومین مبارزه‌خواهی‌ای که بر سر راه ارزیابی نظریه‌های فرهنگی قرار دارد این است که برخی از نظریه‌پردازان فرهنگی جدید در مطالعات مربوط به امنیت، به جای تأکید بر عوامل مشترک در چند مورد، بر مشخصات و ویژگیهای یک مورد خاص تأکید می‌ورزند، چون آنها بر این باورند که هر موردی در نوع خود منحصر به فرد است. این‌گونه از متغیرها را نمی‌توان به تمامی موارد گستراند چون آنها اغلب مواردی را پدید می‌آورند که "فرضیه همگونی واحد" را به مبارزه می‌خوانند، فرضیه‌ای که می‌گوید بین موارد مختلف چنان شباهتی وجود دارد که بتوان آنها را با یکدیگر مقایسه کرد. مواردی که این‌گونه متغیرهای فرهنگی را به خدمت می‌گیرند، می‌توانند در مطلوب‌ترین وضعیت ممکن به مطالعات "پیکربندی - اندیشه‌نگارانه"^۱ تبدیل شوند که تنها به محدود شدن نظریه‌های تطبیقی منجر می‌شوند. محور اصلی این رویکرد فرهنگی، مردود دانستن خردگرایی برونی است (که پیش‌بینی رفتار در موارد گوناگون را امکان‌پذیر می‌سازد). اگر این گفته صحیح می‌بود در آن صورت این فرهنگ‌گرایان تنها چند عنصر نظام‌مند در اختیار می‌داشتند که بتوانند نظریه‌های خود را بر آنها استوار سازند. بدون در اختیار داشتن متغیرهای نظام‌مند، امکان پیش‌بینی وجود ندارد. به هر حال پیش‌بینی از عناصر محوری علوم اجتماعی است، البته نه فقط به دلیل صرفاً نظری (برای پیش‌بینی به نظریه نیاز داریم تا بتوانیم نظریه را آزمایش کنیم)، بلکه برای

ارزیابی سیاستها؛ (چرا که نظریه‌هایی که پیش‌بینی‌های روشن نمی‌کنند برای سیاست‌گزاران سود چندانی ندارند).

حالت منحصر به فرد بودن نظریه‌های فرهنگی، مشکلات مهمی را به وجود می‌آورد که تاکنون فرهنگ‌گرایان در مطالعات مربوط به امنیت، آن را نادیده گرفته‌اند. کلیفورد گیرتز،^۱ دست کم با این مشکل به طور کامل روبه‌رو شده و به ژرف بودن آن اعتراف کرده است: "تنوع بسیار و طبیعی شکل‌های فرهنگی، البته نه تنها منبع عظیم (و هدر رونده) مردم‌شناسی است، بلکه شالوده بزرگ‌ترین معضل نظری آن است: چگونه می‌توان این تنوع را با وحدت زیستی نوع بشر منطبق ساخت؟" بشر با وجود تفاوت‌های ظاهری همسانی‌های بنیادی متعددی دارد که باید بتوان در یک سطح کلی، تدوین نظریه‌های مربوط به رفتار بشر را بر روی این شباهتها پی‌ریزی کرد. بسیاری از فرهنگ‌گرایان جدید در عرصه مطالعه امنیت به اندازه کافی به این مسأله که ویژگی‌های مشترک روان‌شناختی، زیست‌شناختی و روانی بشر تا چه میزان به شکل‌گیری الگوهای مشابه رفتاری منجر می‌شوند، نپرداخته‌اند.

ستیزه‌ناشی از منحصر به فرد قلمداد کردن هر یک از مقوله‌های فرهنگی ضرورتاً این پرسش مهم‌تر را مطرح می‌کند که آیا وجود "علم" فرهنگ امکان‌پذیر است. برخی از پژوهشگران بر این عقیده‌اند که فرهنگ را می‌توان به صورت نظام‌مند مطالعه کرد. برخی دیگر نظیر گیرتز در این باره تردید دارند؛ او می‌گوید "تجزیه و تحلیل فرهنگ، یک علم مبتنی بر تجربه نیست که در پی قوانین علمی باشد بلکه یک مقوله تشریحی است که برای یافتن معانی تلاش می‌کند." گیرتز در ادامه این بحث می‌افزاید نظریه‌های فرهنگی از دو ویژگی عمده علم بی‌بهره هستند: فزاینده‌گی و پیش‌بینی. وی نتیجه می‌گیرد، "مردم‌شناسی علمی است که پیشرفت آن بیشتر به تلطیف بحث بستگی دارد تا کامل‌تر شدن اجماع و اتفاق نظر؛ آن چه در علم مردم‌شناسی همواره بهتر می‌شود، دقت انتقادی است که ما از یکدیگر به عمل می‌آوریم."

ساموئل هانتینگتن، یکی دیگر از مدافعان پرسابقه نظریه‌های فرهنگی به این نکته اعتراف می‌کند که "تعبیر فرهنگ‌یاد غالب نادقیق و تکرار مکررات و در مواردی ترکیبی از این دو ویژگی هستند و در نهایت طرح یک مطلب پیچیده از این جمله که "فرانسویها مثل این هستند"، می‌باشد.

از سوی دیگر، تعبیر فرهنگی برای علوم اجتماعی مناسب نیستند چون با تمایل دانشمندان به صدور حکم کلی و تعمیم دادن یافته‌های خود به موارد دیگر، سازگاری ندارند." از این رو، سازگاری فرهنگ مبتنی بر رویکرد اثبات‌گرایی با علوم اجتماعی، جای بحث داشته است. همان‌گونه که دیوید لیتین می‌گوید: "علت بر افتادن پژوهش درباره فرهنگ سیاسی، بی‌توجهی فرهنگ به برخی از مقوله‌ها نیست، بلکه مطالعه نظام‌مند فرهنگ در علوم سیاسی بر اثر رویکرد اثبات‌گرایی نوین تضعیف شده است. این رویکرد به یک روش‌شناسی محوری نیاز دارد و آن این که نظریه باید قوانین کلی داشته باشد و بتواند نادرستی این قوانین را ثابت کند".

در میان فرهنگ‌گرایان جدید در عرصه پژوهش‌های مربوط به امنیت، نوگرایان آشکاری وجود دارند که معتقدند متغیرهای فرهنگی نیز به اندازه دیگر متغیرهایی که دانشوران علوم سیاسی بدان استناد می‌کنند، برای این‌گونه مطالعات مناسب هستند. البته در اردوگاه فرهنگ‌گرایی نوین، افراد ضدنوگرایی نیز وجود دارند؛ برای مثال ریچارد پرایس و نینا تانوالد معتقدند که "رویکرد آنان به جهان براساس متغیرهای مستقل نیست، متغیرهایی که تأثیر مستقل آنها بر میزان تفاوت را بتوان براساس منطق آمار اندازه‌گیری کرد." بدین ترتیب، فرهنگ‌گرایی نوین در مطالعات امنیت، همچنان در بحث بی‌نتیجه بین گیرتز و لیتین دونوگرا و ضد نوگرای سرشناس بر سر این نکته که آیا در زمینه کلی مطالعات معاصر فرهنگی می‌توان از علم فرهنگ سخن به میان آورد، گرفتار آمده است.

با وجود آن‌چه که گفته شد ویژگی منحصر به فرد موارد فرهنگی، تمامی برنامه پژوهش فرهنگ‌گرایی نوین در زمینه مطالعه امنیت را مخدوش نمی‌کند. نظریه‌های فرهنگی که برای تعمیم دادن یافته‌های خود به موارد دیگر مناسب نیستند باز هم ممکن است در مواردی به صدور احکام کلی به موارد دیگر در چارچوب یافته‌های فرهنگی منجر شوند. به زبان دیگر، این‌گونه نظریه‌ها

ممکن است نتواند قوانینی کلی درباره رفتار تمامی کشورها صادر کند اما درباره رفتار خاص یک کشور در زمینه سیاست خارجی در یک مقطع خاص تاریخی به چنین کاری می‌تواند دست بزنند. این انتقاد یعنی ناتوانی نظریه‌های فرهنگی در صدور احکام و قوانین کلی درباره رویکردهایی که هنجارهای بین‌المللی، فرهنگ یا تمدن جهانی بحث می‌کند، مصداق نمی‌یابد؛ برای مثال، نظریه هانتینگتن درباره "برخورد تمدنها" یک نظریه کلی درباره رفتار کشورهاست که در این مورد تصمیم کشورها برای اتحاد با کشورهای دیگر براساس هویت فرهنگی صورت می‌گیرد.

در ضمن برخی از نظریه‌های فرهنگ سیاسی عام از قبیل نظریه‌های طرح شده گابریل آلموند و سیدنی وربا درباره "فرهنگ مدنی" را می‌توان به تعدادی از موارد دیگر تعمیم داد. به هر تقدیر، بیشتر نظریه‌های فرهنگ سیاسی و فرهنگ راهبردی داخلی و تقریباً تمامی نظریه‌های مبتنی بر فرهنگ سازمانی از مشکل ناشی از منحصر به فرد بودن فرهنگها رنج می‌برند. به علت همین کاستی، بسیاری از متغیرهای فرهنگ داخلی فقط می‌توانند شمار اندکی از رفتارها را تبیین کنند. آن‌جا که این نکته درباره تمامی نظریه‌های نوین فرهنگی در مطالعه امنیت صدق نمی‌کند، در نتیجه تمامی برنامه پژوهش فرهنگی را زیر سؤال نمی‌برد.

آخرین ستیزه‌ای که ارزیابی فرهنگ‌گرایی پس از جنگ سرد با آن روبه‌روست، این است که هم فرهنگ‌گرایی و هم واقع‌گرایی، بیشتر، برنامه‌های پژوهشی هستند تا نظریه‌های ملموس. برنامه‌های پژوهشی مجموعه‌ای از نظریه‌ها به شمار می‌روند که بر فرضیه‌های مشترک تکیه دارند اما ممکن است فرضیه‌های جانبی متفاوتی نیز داشته باشند و همین فرضیه‌های جانبی، ممکن است آنها را به پیش‌بینیهای کاملاً متفاوت درباره یک مقوله و مورد خاص، براند. در مقابل، نظریه‌های مربوط به برنامه‌های پژوهشی متفاوت، ممکن است درباره یک مورد خاص پیش‌بینی واحدی به عمل آورند؛ از این رو به جای قرار دادن فرهنگ‌گرایی در برابر واقع‌گرایی، باید به یک رشته از نظریه‌ها توجه داشت که در دو بعد با یکدیگر تفاوت دارند: داخلی در برابر بین‌المللی و مادی در برابر

ذهنی، نتیجه قرار گرفتن این دو بعد در مقابل یکدیگر تصویری است که در نمودار نشان داده شده است:

نمودار ۱- چگونگی تفاوت نظریه‌های مربوط به امنیت ملی

بین‌المللی ۲) واقع‌گرایی ساختاری یا واقع‌گرایی نوین	داخلی ۱) نظریه سازمانی و رویکرد سنتی	مادی
۴) فرهنگ و هنجارهای جهانی	سیاسی و راهبردی ۳) فرهنگ سازمانی، سیاسی و راهبردی	ذهنی

واقع‌گرایی ساختاری یا واقع‌گرایی نوین (خانه ۲) یک نظریه کلی است که از توزیع تواناییها و امکانات مادی در نظام بین‌المللی برای شریح پی آمدهای نظام‌مند، همچون الگوهای اتحاد استفاده می‌کند. در مقابل، نظریه سازمانی (خانه ۱) برای تشریح رفتار راهبردی همچون انتخاب یک آموزه ویژه نظامی، به منافع مادی خاص سازمانی توجه نشان می‌دهد. واقع‌گرایی سنتی (باز هم خانه ۱) به دیگر عوامل داخلی همچون ماهیت بشر برای تشریح مناقشات بین‌المللی استفاده می‌کند.

رویکردهای فرهنگ سازمانی، سیاسی و فرهنگی (خانه ۳۳) برای تشریح راهبرد کلان یا آموزه خاص نظامی یک کشور به متغیرهای ذهنی داخلی متوسل می‌شود. در مقابل، فرهنگ جهانی یا نظریه‌های تجویزی بین‌المللی (خانه ۴) برای تشریح دخالت انسانی، استفاده از فن‌آوریهای خاص نظامی یا علت روی آوردن کشورها به اتحاد با کشورهای دیگر به متغیرهای ذهنی بین‌المللی دست می‌یازند.

گرچه نظریه‌های فرهنگ‌گرایانه، دیدگاههای واقع‌گرایانه را به مبارزه می‌خوانند، هر دو این برنامه‌های پژوهشی در عین حال می‌توانند نظریه‌هایی را در خود داشته باشند که احتمالاً یکدیگر را به ستیزه بکشند؛ برای مثال، بری پوسن، یک نظریه واقع‌گرایانه ساختاری از نوآوری آموزه نظریه توازن قدرت (خانه ۲) را در مقابل نظریه سازمانی (خانه ۱) محک می‌زند. علاوه بر این، بحثهای مهمی نیز بین واقع‌گرایان ساختاری (خانه ۲) و کلاسیک (خانه ۱) بر سر مسایل گوناگون، وجود

دارد. به جز یک استثنای قابل توجه، فرهنگ‌گرایان راهبرد گرای نوین آن‌چنان مشغول مبارزه‌خواهی خود بر ضد واقع‌گرایی بوده‌اند که تا حدود زیادی تفاوت‌های مهم در داخل اردوگاه فرهنگ‌گرایان را نادیده گرفته‌اند؛ برای مثال، نظریه‌های فرهنگی در خانه‌های ۳ و ۴ در داخل یک برنامه پژوهشی واحد قرار دارند اما در عین حال به راحتی می‌توان آنها را همانند نظریه‌های خانه‌های ۱ و ۲ با یکدیگر جایگزین کرد.

علاوه بر پنهان ساختن تفاوت‌های مهم در درون برنامه پژوهشی فرهنگ‌گرایانه، این دوگانگی، همانندیهای مهم بین رویکردهای برخی از فرهنگ‌گرایان و نظریه‌های غیرفرهنگی را پنهان می‌سازد. برای مثال، گرچه واقع‌گرایان انتظار ندارند که تمامی کشورها ساختارهای داخلی یکسانی داشته باشند یا رفتار بین‌المللی مشابهی از خود نشان دهند، اما در عین حال انتظار دارند که قدرتهای بزرگ، کارکردهای همسانی از خود بروز دهند. مشکل این جاست که این پیش‌بینی شباهت بسیاری به پیش‌بینی فرهنگ جهانی دارد. در این جا این پرسش مطرح می‌شود که چه عاملی این شباهت رفتار را توجیه می‌کند؟ روشن است که فرهنگ‌گرایان نوین در مطالعه امنیت نه تنها بحث‌های مهم در داخل برنامه پژوهش فرهنگ‌گرایانه را نادیده می‌گیرند بلکه پیش‌بینی آنها را در مواردی به سختی می‌توان از پیش‌بینی واقع‌گرایان تمیز داد.

فرهنگ‌گرایان نوین در عرصه مطالعات امنیت برای نظریه‌های مادی‌گرایانه و خردگرایانه نیز ستیزه‌های اجتماعی مهمی پدید می‌آورند. قرار دادن رویکرد جامعه‌شناختی در برابر منطق‌گرایی، گرچه روشنگریهایی به همراه دارد اما به همان اندازه نیز ابهام‌زاست. اولین نکته این است که، قرار دادن نظریه‌های فرهنگی در کنار نظریه‌های فردگرایانه گمراه‌کننده است چون بسیاری از نظریه‌های نوین فرهنگ‌گرایانه راهبردی بر این اصل استوارند که اندیشه‌های مشترک با تحمیل سود و زیان به همان‌گونه که نظریه‌های نوین واقع‌گرایانه و سازمانی معتقدند که ساختارهای مادی بر خردگرایی تحمیل می‌کنند، سبب می‌شوند تا رفتارهای خاصی، منطقی جلوه کنند. علاوه بر این اگر منطق‌گرایی به معنی پایبندی به یک پژوهش معرفت‌شناسی نوگرایانه همچون اثبات‌گرایی باشد، تبدیل مباحثه

به تقابل میان نظریه‌های جامعه‌شناختی و خردگرایانه نیز به هیچ وجه نمی‌تواند سودمند افتد. فرهنگ‌گرایان راهبردگرای نوین، در پایبندی به اصول علوم اجتماعی امروزی، با یکدیگر تفاوت فراوان دارند. بنابراین، به جای قرار دادن برنامه‌های پژوهشی فرهنگ‌گرایانه در برابر واقع‌گرایانه یا جامعه‌شناختی در برابر خردگرایی، به اعتقاد من قرار دادن نظریه‌های فرهنگ‌گرایانه در برابر شواهد و نظریه‌های واقع‌گرایانه برای آگاهی از میزان تبیین واقعی آنها بسیار سودمندتر خواهند بود.

ج) فرهنگ و نظریه‌های واقع‌گرایانه

مشکل اصلی فرهنگ‌گرایی نوین در مطالعه امنیت این است که نظریه‌های آن قدرت تشریحی بیشتری از نظریه‌های موجود به دست نمی‌دهند. نظریه‌پردازی فرهنگی جنگ سرد، این امتیاز را داشت که می‌توانست پیش‌بینی‌های تجربی روشنی به عمل آورد و همین پیش‌بینیها، آزمایش نظریه‌های آن را در برابر شواهد جهان واقعی و نظریات جایگزین امکان‌پذیر ساخت. همان‌گونه که مشاهده کردیم، جنبه‌های تجربی تجزیه و تحلیل فرهنگ راهبردی در خلال جنگ سرد ضعیف بود. با آن که بخش اعظم نظریه‌پردازی فرهنگ دوران پس از جنگ سرد هنوز مردود اعلام نشده است اما این نظریه نمی‌تواند جایگزین نظریه‌های واقع‌گرایانه مطالعات امنیت ملی شود، چراکه این نظریه‌ها بر موارد خاصی استوار است که معیار دقیقی برای تشخیص نظریه‌های بهتر به دست نمی‌دهد. در متون فرهنگی نوین به جای گزینش موارد ملموس برای نظریه‌های فرهنگی، در مطالعات امنیتی بر چهار نوع از موارد دیگر تکیه می‌گردد: (۱) موارد "بسیار محتمل" برای نظریه‌های فرهنگ‌گرایانه؛ (۲) مواردی که نتایجی مشابه پیش‌بینی‌های نظریه‌های واقع‌گرایانه به همراه دارد؛ (۳) مواردی که تعابیر فرهنگ‌گرایانه جای بحث دارند و (۴) مواردی که در آنها بسیار زود است که بتوان نتایج را پیش‌بینی کرد.

۱- موارد بسیار محتمل

استدلال فرهنگ‌گرایان نوین دست کم در دو مورد می‌تواند صحیح باشد، اما این دو مورد نکته چندانی را در این زمینه که آیا فرهنگ‌گرایی را می‌توان به جای واقع‌گرایی نشانده، بازگو نمی‌کنند. علت این امر آن است که این نظریه‌پردازان موارد بسیار محتمل را برای نظریه‌های فرهنگی و موارد "بسیار نامحتمل" را برای نظریه‌های واقع‌گرایانه، ملاک قرار می‌دهند. به همین دلیل دو مورد استثنایی که در بالا به آنها اشاره شد معیار و ملاک ضعیفی به شمار می‌روند. چرا که ما انتظار عملکردی خوب از نظریه فرهنگ‌گرایانه داریم. آرتور استینچکوب^۱ می‌گوید: "اگر نظریه‌ای از آزمایش دشوار موفق بیرون آید، براعتبار آن در مقایسه با محک زدن آن در یک آزمایش آسان، افزوده خواهد شد.

برای مثال، استدلال استفان روسن مبنی بر این که انواع مختلف جامعه سطح متفاوتی از کارایی نظامی را پدید می‌آورد، بی‌تردید در مورد هند که وی به بررسی آن پرداخته است، صدق می‌کند. جامعه هند از لحاظ تاریخی به شدت دچار تفرقه و تشتت بود و همین امر کارایی نظامی هند را خنثی ساخت. با وجود این، ارزش این شاهد تاریخی برای پرسش مهم‌تر که آیا رویکردهای داخلی و ذهنی، بهتر از رویکردهای مادی بین‌المللی است، بسیار ناچیز می‌نماید. واقع‌گرایان انتظار ندارند که تمامی کشورها ساختارهای داخلی یکسانی داشته باشند. آنها در واقع درصدد مشاهده تشابه کارکردی و ساختارهای متفاوت داخلی و رفتارهای خارجی متکی بر اموری همچون موقعیت جغرافیایی و سطح فن‌آوری نظامی در بین قدرتهای بزرگ هستند. از این‌رو، واقع‌درصدد مشاهده تشابه کارکردی و ساختارهای متفاوت داخلی و رفتارهای خارجی متکی بر اموری همچون موقعیت جغرافیایی و سطح فن‌آوری نظامی در بین قدرتهای بزرگ هستند. از این‌رو، واقع‌گرایان انتظار ندارند که هند یا هر کشور دیگری که از بازیگران اصلی سیاست جهانی به شمار نمی‌رود از کارایی نظامی یا ساختارهای داخلی مشابه قدرتهای اصلی صحنه سیاست بین‌المللی برخوردار باشد. به بیان دیگر، با توجه به این که هند یک مورد بسیار محتمل برای نظریه فرهنگ‌گرایی است،

این واقعیت که این کشور از آزمایش موفق بیرون آمده است نکته چندانی درباره برتری عام‌تر نظریه‌های فرهنگی به دست نمی‌دهد.

به همین ترتیب مارتا فینموز معتقد است که واقع‌گرایان زمانی بروز دخالت را پیش‌بینی می‌کنند که منافع جغرافیای سیاسی مهمی در میان باشد و این واقعیت که دخالت‌های بشردوستانه، بیشتر در مکان‌هایی صورت می‌گیرد که اهمیت ژئوپولیتیک چندانی ندارند، سبب می‌شود تا این خانم نظریه‌پرداز که این نکته را برای واقع‌گرایی یک معما به شمار آورد. این گفته در واقع بیان نادرستی از استدلال واقع‌گرایان محسوب می‌شود: واقع‌گرایان بر این نکته اعتراف دارند که حکومتها دارای سلسله‌مراتبی از منافع هستند که امنیت در رأس آن قرار دارد و پس از آن به ترتیب، رفاه اقتصادی، مسایل عقیدتی و ملاحظات بشردوستانه، در ردیفهای بعدی جای می‌گیرند. دخالت‌های بشردوستانه به خودی خود با واقع‌گرایی مغایرتی ندارد: تنها آن‌گونه مداخله‌هایی که به امنیت یا منافع اقتصادی کشور آسیب می‌رسانند با واقع‌گرایی منافات دارند. همان‌گونه که فینموز در مثالهای تاریخی اعتراف کرده است، "اقدام بشردوستانه به ندرت هنگامی که دیگر اهداف یا منافع کشور را به خطر می‌اندازند صورت می‌گیرد." اگر تصور کنیم که این نکته درباره تمامی مواردی که خانم فینموز به بررسی آنها پرداخته است صدق کند، در آن صورت آنها برای نظریه فرهنگی، مواردی بسیار محتمل به شمار می‌روند. روسن و فینمور هیچ یک در استدلالهای خود اشتباهی مرتکب نشده‌اند و هر دو برای این پرسش که چرا حکومتها نمی‌توانند قدرت نظامی قابل ملاحظه‌ای به وجود آورند یا چرا حکومتها در مواردی که منافع راهبردی اندکی دارند دخالت می‌کنند، پاسخهایی داده‌اند، اما هیچ یک از آنها نتوانسته‌اند برتری رویکرد فرهنگ‌گرایانه را به اثبات برسانند.

۲- موارد تشخیص‌ناپذیر

دومین گروه از موارد و مثالهایی که فرهنگ‌گرایان به خدمت می‌گیرند مواردی هستند که در آن نظریه‌های آنها و واقع‌گرایان، پیش‌بینیهای یکسانی می‌کنند؛ برای مثال، جفری لگرو معتقد است که

رفتارهای متفاوت راهبردی در زمینه تصمیم‌گیری در باهر شدت بخشیدن به جنگ به وسیله آلمان، انگلیس، اتحاد شوروی و ایالات متحده آمریکا در خلال جنگ دوم جهانی از فرهنگهای سازمانی متفاوت نظامی آنان سرچشمه می‌گرفت.

واقع‌گرایان اندکی با این دیدگاه جفری لگرو که می‌گوید تفاوت ساختار نظامی و تأثیر آن بر تصمیم‌گیریهای مربوط به جنگ، برای واقع‌گرایی یک معما محسوب می‌شود، موافق خواهند بود، چون واقع‌گرایان ضمن پیش‌بینی کارکرد مشابه حکومتها این انتظار را دارند که حکومتهای مختلف در نقاط گوناگون جهان، راهبردهای نظامی متفاوتی اختیار کنند. از این رو، واقع‌گرایان از تشدید حملات هوایی انگلیس بر ضد آلمان دچار شگفتی نخواهند شد چون تا سال ۱۹۴۴، حملات هوایی تنها روشی بود که می‌توانست به دشمن خسارت وارد کند. به همین ترتیب، واقع‌گرایان چنین پیش‌بینی می‌کردند که آلمان به علت موقعیت ژئوپولیتیک خود و پیشرفتهایی که در زمینه تسلیحات و فن‌آوری جنگ مکانیزه به دست آورده بود، به جنگ زمینی تمایل بیشتری نشان دهد. آنها همچنین پیش‌بینی می‌کردند که راهبرد نیروی هوایی آلمان با راهبرد نیروی هوایی انگلیس کاملاً متفاوت باشد چون نیروی هوایی تاکتیکی از نیروی هوایی استراتژیک برای حملات هوایی برق‌آسا مناسب‌تر می‌باشد. تشدید نبرد زیردریایی به وسیله آلمان نیز منطقی به نظر می‌رسد چون آلمان تنها از این طریق می‌توانست به انگلستان ضربه وارد کند. خلاصه این که نظریه فرهنگ سازمانی لگرو و نظریه واقع‌گرایانه در این موارد پس‌بینیهای^۱ مشابهی به عمل می‌آورند.

استدلال ایان جانستون مبنی بر این که فرهنگ راهبردی داخلی بهتر از فشارهای نظام‌مند، راهبرد کلان سلسله‌مینگ در چین را تشریح می‌کند، پیچیدگی بیشتری دارد. وی بر این نکته پای می‌فشرد که این فرهنگ راهبردی واقع‌گرایانه، نتیجه عوامل داخلی بود نه بین‌المللی، چرا که میزان تهدیدهای خارجی متفاوت، ولی فرهنگ راهبردی همواره یکسان بود. این استدلال، دو اشکال دارد: اول، کشور چین در دوران سلسله مینگ همواره با محیط آشفته و توأم با هرج و مرج بین‌المللی روبه‌رو بود و به همین دلیل همواره در معرض تهدید خارجی قرار داشت. جانستون با اعتراف به

این نکته می‌گوید: به تعبیر دقیق می‌توان گفت که چین با محیط پرهرج و مرج بین‌المللی روبه‌رو بود. دوم، جانستون نیز همان‌گونه که یک واقع‌گرا پیش‌بینی می‌کند، نشان می‌دهد که میزان توسل به زور در سلسله‌مینگ، متناسب با تغییر در تواناییهای نظامی این سلسله، تغییر می‌کرد. برای اثبات این نکته، جانستون به مثالهای فرا- ملی نیاز دارد که در آن، کشورهایی که از موقعیت جغرافیایی مشابهی برخوردارند، رفتارهای متفاوتی از خود نشان دهند.

وی در عین حال باید برای کشورهایی که دارای ساختارهای متفاوت اما موقعیت جغرافیایی مشابهی هستند و رفتارهایی همسان از خود بروز می‌دهند توجیه استراتژیک فرهنگی عرضه بکند. دیدگاههای جانستون نه تنها تعبیر و تفسیر موردی را که همواره نمونه بارزی از فرهنگ راهبردی تلقی شده است زیر سؤال می‌برد، بلکه استدلال وی را به سختی می‌توان از استدلالهای واقع‌گرایان متمایز ساخت.

در این میان، "الیزابت کی‌یر" بر این عقیده است که فرهنگهای سیاسی داخلی و سازمانهای نظامی فرانسه پیش از جنگ دوم جهانی، مانع از آن شد تا این کشور بتواند گامهایی را بردارد که از بروز فاجعه شکست ماه مه ۱۹۴۰ جلوگیری کند. به اعتقاد وی رهبری غیرنظامی فرانسه از تهدید نظامی داخلی بیش از تهدید بین‌المللی از جانب آلمان نگران بود و به همین دلیل ارتش را وادار به تدابیری کردند که با توجه به فرهنگ سازمانی خاص ارتش فرانسه، در پیش‌گرفتن آموزه نظامی تهاجمی که این کشور در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ از آن برخوردار بود، ناممکن شد. به هر حال، واقع‌گرایان خواهند گفت تغییر آموزه نظامی فرانسه بازتاب روشنی از دگرگونی توازن قوا در اروپا بود. در سال ۱۹۲۰ فرانسه و آلمان از لحاظ تعداد جمعیت تقریباً برابر بودند (فرانسه ۳۹ و آلمان ۴۲/۸ میلیون نفر) و فرانسه از لحاظ تعداد نیروی نظامی به مراتب بر آلمان برتری داشت (فرانسه ۳۵۰ هزار نفر، آلمان ۱۰۰ هزار نفر). با در نظر گرفتن این ارقام به خوبی مشخص می‌شود که فرانسه دارای آموزه نظامی تهاجمی بود. در سال ۱۹۲۸ فرانسه نه تنها از لحاظ تعداد جمعیت (فرانسه ۴۱ و آلمان ۵۵/۴ میلیون نفر) بلکه از لحاظ توان صنعتی و همچنین سهم هریک از این دو کشور در تولید

جهانی (فرانسه ۶ درصد، آلمان ۱۱/۶ درصد) به شدت از آلمان عقب ماند. در سال ۱۹۳۷ توان جنگی فرانسه کمتر از یک سوم توان جنگی آلمان بود (فرانسه ۴/۲ و آلمان ۱۴/۴ توان جنگی جهان). در سال ۱۹۳۸ تعداد جمعیت فرانسه باز هم در مقایسه با جمعیت آلمان کاهش یافت (فرانسه ۴۱/۹ و آلمان ۶۸/۵ میلیون نفر). در زمینه توان صنعتی (فرانسه ۷۴، آلمان ۲۲۸) و درصد تولید جهانی (فرانسه ۴/۴، آلمان ۱۲/۷). در سال ۱۹۴۰ تعداد نفرات ارتش فرانسه اندکی از تعداد نیروهای آلمان بود (فرانسه ۶۸۹۰۱۰ نفر در برابر آلمان ۷۲۰۰۰۰ نفر). با وجود این، قدرت نظامی پنهان آلمان به مراتب بیشتر از قدرت نظامی فرانسه بود. به علت برهم خوردن شدید توازن قوا و مشکلات فرانسه برای یافتن متحد قابل اعتماد در نظام چندقطبی بین‌المللی، واقع‌گرایان انتظار داشتند که فرانسه در دهه ۱۹۳۰ آموزه نظامی تدافعی اختیار کند.

گذشته از این، علت تصمیم‌گیریهای سرنوشت‌ساز و راهبردی فرانسه چندان ارتباطی با بحران سیاسی داخلی جمهوری سوم یا حتی آموزه نظامی تدافعی این کشور نداشت. علت اصلی شکست فرانسه طرح جنگی این کشور بود که قسمت اعظم نیروهای خود را برای سرکوب حملات آلمان از طریق آردن در منتهی‌الیه شمالی بلژیک مستقر کرد. رهبری نظامی فرانسه تصور می‌کرد که آلمانها برای عبور از آردن با مشکلات فراوان روبه‌رو خواهند شد و همین برآورد غلط یک اشتباه بزرگ راهبردی بود. اما باید توجه داشت که این اشتباه در فرهنگ سیاسی یا فرهنگ سازمان نظامی فرانسه ریشه نداشت چون غیر فرانسویها از جمله "سرباسیل هنری لیدل هارت"^۱ نویسنده برجسته مسایل نظامی انگلیس و فرماندهی عالی ارتش آلمان نیز پیش از فوریه سال ۱۹۴۰ تصور می‌کردند که عبور ارتش آلمان از آردن بسیار دشوار خواهد بود. به بیان دیگر، نه تنها یک نظریه سیاسی واقع‌گرایانه می‌تواند تغییرات پدیدآمده در طرحهای نظامی فرانسه در بین دو جنگ را تشریح کند، بلکه ارزیابی مناسبتری از نتیجه نبرد فرانسه به دست می‌دهد.

در تعدادی از موارد، تعبیر و تفسیرهای فرهنگ‌گرایان نوین با تفسیرهای واقع‌گرایانه کاملاً تفاوت دارد اما حتی در اینها نیز جای بحث وجود دارد؛ برای مثال، "ریچارد پرایس" و "نینا تانوالد" معتقدند که بدنامی و نفرت‌آور بودن کاربرد سلاحهای شیمیایی تا حدود زیادی عامل عدم کاربرد این‌گونه جنگ‌افزارها به شمار می‌رود. به اعتقاد آنها اگر این بازدارندگی هنجاری وجود نداشت، این‌گونه جنگ‌افزارها به شیوه‌ای گسترده به استفاده درمی‌آمدند. ریچارد پرایس معتقد است "اگر استفاده از سلاحهای شیمیایی از لحاظ بین‌المللی زشت و ننگ‌آور نبود، جنگ دوم جهانی به احتمال زیاد به جنگ شیمیایی تبدیل می‌شد." با وجود نفرت همگانی از این سلاحها، بازدارندگی متقابل و ناسودمندی نظامی این‌گونه جنگ‌افزارها، توجیه بهتری از عدم کاربرد متداول این جنگ‌افزار به دست می‌دهد.

سلاحهای شیمیایی بیشتر در برابر دشمنی که برای مقابله با این‌گونه جنگ‌افزار آمادگی ندارد و افراد غیرنظامی می‌تواند مؤثرتر واقع شود و دفاع در برابر سلاحهای شیمیایی به وسیله نیروهایی که برای مقابله با این‌گونه جنگ‌افزارها تدارک دیده‌اند، نسبتاً آسان است و آمادگی آنها عملیات تهاجمی با سلاحهای شیمیایی را در جنگ دوم جهانی به گونه‌ای گسترده‌تر، مشخص می‌کند. علاوه بر این، "پرایس" و "تانوالد" باید به این پرسش پاسخ دهند که هنجارهای بازدارنده از کاربرد سلاحهای شیمیایی پیش از جنگ اول جهانی چرا نتوانست از کاربرد گسترده این جنگ‌افزارها در طول جنگ جلوگیری کند یا چرا این هنجارها مانع از آن شد که قدرتهای محور از به کار بردن سلاحهای شیمیایی بر ضد متحدان خودداری کنند اما نتوانست از استفاده از این جنگ‌افزارها بر ضد غیرنظامیان (یهودیان) و نیروهای نظامی که توان تلافی نداشتند، جلوگیری نماید (چینیها و اتیوپیاییها) هنجارهای مربوط به نفرت‌آور بودن کاربرد از سلاحهای شیمیایی در فاصله بین دو جنگ نیز همانند دوران پیش از جنگ اول جهانی وجود داشت اما این هنجارها به جای این که واقعیتی راهبردی را شکل دهند، بازتاب واقعیتی بود که تا حدود زیادی تحت تأثیر سودمندی (یا ناسودمندی) سلاحهای شیمیایی و خاصیت بازدارندگی متقابل آن قرار داشت. در زمانی نه چندان

دور، عراق در جنگ عراق و ایران از سلاحهای شیمیایی بر ضد ایرانیها و غیرنظامیان کرد استفاده کرد اما در جنگ خلیج فارس این جنگافزارها را در برابر امریکا به کار نبرد. همین امر به خوبی صحت استدلال بازدارندگی یا سودمندی را در بحث مربوط به کاربرد سلاحهای شیمیایی ثابت می‌کند. ایرانیها و غیرنظامیان کرد از توان اقدام متقابل برخوردار نبودند و توان دفاعی آنها در برابر جنگافزارهای شیمیایی و میکروبی بسیار ضعیف بود و به همین دلیل استفاده عراق از این‌گونه جنگافزارها از لحاظ راهبردی معنی پیدا می‌کرد. در مقابل، امریکا و متحدانش در جنگ خلیج فارس از توان دفاعی بسیار مقتدر در برابر سلاحهای شیمیایی و میکروبی و زرادخانه سلاحهای کشتار جمعی برای اقدام تلافی‌جویانه بر ضد عراق برخوردار بودند و به همین دلیل، کاربرد سلاحهای میکروبی و شیمیایی به وسیله عراق از نگر راهبردی چندان معقول نبود.

استدلال "رابرت هرمن" در این باره که جنگ سرد به این دلیل پایان یافت که شورویها به هنجارها و فرهنگ غربی روی آوردند تا حدودی منطقی به نظر می‌رسد اما در این زمینه استدلال‌های دیگری وجود دارند که منطقی‌تر به نظر می‌رسند.

برخی از تحلیل‌گران، دگرگونی در دیدگاه زمامداران شوروی را در واقع ناشی از انقلاب هسته‌ای می‌دانند که سبب شد تا دفاع جهانی اهمیت پیدا کند. برخی دیگر نیز تغییر در نگرش زمامداران شوروی را ناشی از وحشت آنان به شکست در مسابقه تسلیحات پیشرفته می‌دانند و می‌گویند همین وحشت، انجام گرفتن اصلاحات میخائیل گورباچف را سهولت بخشید. "هرمن" در عین حال نمی‌تواند تغییر رفتار شوروی در زمینه سیاست عملی و گرایش آن به سمت رویکردهای واقع‌گرایانه را که فارغ از رقابتهای قدرتهای بزرگ است، توجیه کند.

توماس رایس کاپن نیز به گونه‌ای مشابه، ناتو را اتحادیه‌ای توصیف می‌کند که شالوده آن را "لیبرالیسم جمهوری خواهانه"^۱ تشکیل می‌دهد نه یک برداشت مشترک از تهدید. (۱۲۳) مشکلی که رایس کاپن با آن روبه‌روست تشریح این نکته است که کشورهای غیرلیبرالی همچون یونان و ترکیه چگونه در این اتحادیه (ناتو) باقی مانده‌اند. اشتراک عقیدتی و فرهنگی بین کشورهای عضو ناتو

ممکن است تصادفی باشد چون بسیاری از سیاستگذاران پرنفوذ در امریکا و دیگر کشورهای غربی در خلال جنگ سرد برای اتحاد با کشورهای غیرلیبرال در دیگر نقاط جهان چندان احساس گناه نمی‌کردند. البته این مسأله برای نظریه اتحاد که خواهان همگرایی کشورها براساس منافع مشترک است و نه ایدئولوژی مشترک، مشکل و معمایی نمی‌آفریند.

۴- موارد زود هنگام

موارد اندکی وجود دارد که فرهنگ‌گرایان نوین در مطالعات مربوط به امنیت به آنها پرداخته‌اند و هنوز بسیار زود است که بتوان درباره نتایج آنها اظهار نظر کرد. توماس برگر، پیتر کازنشتاین و "نوبر و اوکوارا"^۲ بر این عقیده‌اند که فرهنگ‌های سیاسی آلمان و ژاپن به گونه‌ای برگشت‌ناپذیر از نظامی‌گری به صلح‌طلبی تغییر یافته است. برگر مدعی است که "آلمان و ژاپن به علت تجربه‌های تاریخی و چگونگی تعبیر این تجربه‌ها به وسیله بازیگران عرصه سیاست داخلی، به باورها و ارزشهایی دست یافته‌اند که آنها را از توسل به زور باز می‌دارد." با وجود این برای تشریح و توجیه دگرگونی فرهنگ‌های سیاسی آلمان و ژاپن، دلایل قانع‌کننده‌ای از زاویه ساختارهای بین‌المللی وجود دارد: در این میان می‌توان به ویژه به شکست این دو کشور در جنگ دوم جهانی، اشغال این دو کشور به وسیله متفقین و چتر امنیتی امریکا اشاره کرد. با توجه به آنچه گفته شد، آزمایش واقعی این استدلال‌های فرهنگی در آینده امکان‌پذیر خواهد بود به ویژه اگر تعهدات امریکا در قبال ناتو و ژاپن کم‌رنگ شود.

برگر، سرانجام این استدلال واقع‌گرایانه را می‌پذیرد که "موضع ضدنظامی‌گری فعلی ژاپن در صورت تضعیف اتحاد آن با امریکا یا پدید آمدن یک تهدید امنیتی جدید منطقه‌ای نمی‌تواند دوام آورد." به همین دلیل هنوز بسیار زود است که بگوییم فرهنگ‌های سیاسی آلمان و ژاپن برای همیشه تغییر کرده‌است اما دلایل غیرفرهنگی متقاعدکننده‌ای برای توجیه دگرگونی‌های فرهنگی جنگ سرد وجود دارد و در عین حال شواهدی در میان هست که نشان می‌دهد آلمان و ژاپن ممکن است

در دوران پس از جنگ سرد بار دیگر به فرهنگهای راهبردی سنتی تر قدرتهای بزرگ بازگردند. شگفت آور این که برخی از این نگرشهای بدبینانه بر متغیرهای فرهنگی متکی هستند. فرهنگ گرایان جدید معتقدند به علت قرار دادن مسایل مربوط به امنیت ملی در کانون توجه خود، به بررسی موارد ملموس مبادرت کرده اند. اما باید دانست آن چه که باعث می شود تا مورد به یک آزمون جدی و مورد ملموس تبدیل شود این نکات هستند: ۱- آیا نظریه های رقیب درباره نتایج مورد تحت بررسی، پیش بینیهای بهتری به عمل آورد. موضوع تحت مطالعه به خودی خود باعث مهم یا بی اهمیت شدن مورد نمی شود. نکته ای که به موضوع اهمیت می بخشد این است که آیا نظریه می تواند درباره یک مورد خاص پیش بینیهای قطعی به عمل آورد. گرچه موج پس از جنگ سرد به اندازه موج جنگ سرد به خطا نرفته است اما به هر حال ناتوانی نظریه راهبردی فرهنگی پس از جنگ سرد برای انتخاب موارد مهم برای نظریه خود، سبب شده است تا ادعای مدافعان این نظریه برای گنجاندن آن به جای برنامه پژوهشی واقع گرایانه چندان متقاعدکننده نباشد.

د) فرهنگ و امنیت

برای آن که نظریه های فرهنگی بتوانند مکمل نظریه های موجود شوند باید سه ویژگی داشته باشند: اول، متغیرهای فرهنگی باید فاصله میان دگرگونی ساختاری و دگرگونی در رفتار حکومتها را تشریح کنند. دوم، باید توضیح دهند که چرا برخی از حکومتها رفتار غیرمنطقی از خود بروز می دهند و ناگزیر می شوند تا پی آمدهای ناشی از رعایت نکردن محدودیتهای نظام بین المللی را تحمل کنند. و سرانجام این که متغیرهای داخلی نظیر فرهنگ باید تأثیر مستقل و جدی تری نسبت به سایر متغیرها به جای گذارند.

استدلالاتهای فرهنگ گرایانه ممکن است با تشریح فاصله موجود بین دگرگونی ساختاری و رفتار حکومتها، به مکمل نظریه های موجود تبدیل شوند. برای مثال، در خلال جنگ سرد هم امریکا و هم اتحاد شوروی از الگوهای کنترل ارتش به دست غیرنظامیان پیروی می کردند. با پایان جنگ

سرد، شواهد روزافزون گواهی می‌دهند که کنترل غیرنظامیان بر ارتش در هر دو کشور که رقیب یکدیگر در دوران جنگ سرد بودند، تضعیف شده است. برایان تیلور در یک استدلال بسیار منطقی می‌گوید هنجارهای مربوط به قرار گرفتن ارتش تحت کنترل غیرنظامیان سبب شده است تا ارتش شوروی نتواند به کودتا مبادرت و به گونه‌ای آشکارتر در امور سیاسی این کشور دخالت کند. با وجود این استدلال، فرهنگ سازمانی تیلور در تشریح علت تضعیف کنترل ارتش شوروی به وسیله غیرنظامیان در مقایسه با کنترل شدید ارتش این کشور به وسیله غیرنظامیان در خلال جنگ سرد که وی آن را بررسی کرده است چندان موفق نبوده است. فرهنگ به مثابه مکمل نظریه‌های موجود به خوبی کارآمد است اما به تنهایی قادر به گرفتن جای آنها نیست.

متغیرهای فرهنگی ممکن است بتوانند علت رفتار برخی از حکومتها برخلاف ضرورت‌های ساختاری نظام بین‌المللی را تشریح کنند. باید گفت، ساختار هرگز به طور مستقیم نتایج را معین نمی‌کند بلکه از طریق راه‌کارهای گوناگون عمل می‌کند: جامعه‌پذیری، ترغیب و رقابت. کنث والتز معتقد است که حکومتها ناگزیر نیستند تا الگوی رفتاری خاصی را که متأثر از ساختار بین‌المللی است اختیار کنند. کشورها با مشاهده این واقعیت که هر کشوری که رفتار خود را با ساختارهای بین‌المللی سازگار کرده است در رقابت با کشورهای دیگر وضعیت بهتری دارد به تدریج می‌آموزند تا خود را با ساختارهای بین‌المللی سازواری دهد. والتز با ذکاوت و زیرکی خاصی استدلال خود را این‌گونه خلاصه کرده است: "نظریه تشریح می‌کند که چرا کشورهایی که از لحاظ ژئوپولیتیک موقعیت یکسانی دادند با وجود تفاوت‌های داخلی رفتار همانندی از خود بروز می‌دهند." واقع‌گرایانی همچون والتز بر این عقیده‌اند، کشورهایی که دارای موقعیت ساختاری تقریباً یکسانی هستند اگر خواهان ادامه موجودیت و رفاه و آسایش خود باشند باید رفتار مشابهی نیز از خود بروز دهند. کنث پولاک مدعی است که فرهنگ سیاسی عرب به توان ارتشهای عرب برای شرکت در جنگهای زرهی نوین خدشه وارد می‌کند. به هر حال، با توجه به شکستهای پی در پی اعراب به علت ناتوانی آنها در درگیر شدن در نبردهای زرهی، نظریه کنث پولاک درباره فرهنگ سیاسی

عرب با استدلال‌های واقع‌گرایانه درباره پی‌آمدهای ناتوانی اعراب برای رقابت توفیق‌آمیز با قدرت‌های برتر، مغایرتی پیدا نمی‌کند.

اگر اعراب با وجود فرهنگ سیاسی متمایز خود در جنگ‌های زرهی مختلف پیروز می‌شدند در آن صورت ادعای فرهنگ‌گرایان از طریق تشریح رفتار و پی‌آمدهای آن برای جایگزین ساختن نظریه‌های واقع‌گرایانه به نظریه‌های فرهنگی تا حدودی منطقی به نظر می‌رسید. بدین ترتیب نظریه پولاک را می‌توان مکملی بر نظریه واقع‌گرایانه قلمداد کرد نه جایگزین آن.

در این میان والتز می‌گوید: "باید دانست که ساختار یک محیط چگونه و تا چه اندازه بر پی‌آمدها و نتایج تأثیر می‌گذارد." ساختارها اغلب عامل تعیین‌کننده‌ای هستند اما در مواردی پی‌آمدها به عوامل دیگری بستگی دارند. این امر سبب می‌شود تا رقابت میان نظریه‌های فرهنگ‌گرایانه و واقع‌گرایانه از شمول کمتر اما از شدت بیشتری برخوردار شود. در محیط‌هایی که ساختارها، نقش تعیین‌کننده دارند پیش‌بینی‌های واقع‌گرایان و فرهنگ‌گرایان درباره رفتار و پی‌آمدهای بین‌المللی شبیه یکدیگر می‌شوند. به همین دلیل، موارد حساس برای تصمیم‌گیری بین نظریه فرهنگ‌گرایانه و واقع‌گرایانه، محیط‌هایی هستند که در آنها ساختارها نقش تعیین‌کننده دارند.

اختلاف اصلی در بین نظریه‌پردازان فرهنگی و واقع‌گرایان، تصمیم‌گیری درباره میزان تعیین‌کنندگی ساختارها خواهد بود. واقع‌گرایان معتقدند که ساختارها در بیشتر موارد نقش تعیین‌کننده دارند و منطقی است که بررسی و ارزیابی با تکیه بر متغیرهای ساختاری آغاز شود. در مقابل، فرهنگ‌گرایان معتقدند که ساختار مادی اغلب عامل تعیین‌کننده به حساب نمی‌آید و به همین دلیل باید بررسی را از متغیر دیگری آغاز کرد. این مسأله در مواقعی اهمیت پیدا می‌کند که واقع‌گرایان در مواردی که ساختار نقش تعیین‌کننده ندارد برای فرهنگ یا دیگر متغیرها ارزش و اعتبار خاصی قایل شوند. در محیطی که نقش ساختار تعیین‌کننده است و حکومتها تنها یک یا حداکثر چند گزینه راهبردی رضایت‌بخش در پیش‌رو دارند، نظریه‌های واقع‌گرایانه متغیرهای فرهنگی را فقط متغیرهایی وابسته و دخیل به شمار می‌آورند که اغلب بازتابی از محیط ساختاری

هستند و تغییر تدریجی آنها به اندازه‌ای است که بین تغییر ساختاری و تغییر در رفتار حکومت فاصله ایجاد می‌کند. در محیطهایی که ساختار نقش تعیین‌کننده ندارد و حکومت بین گزینه‌های متعدد حق انتخاب دارد، نظریه‌های واقع‌گرایانه نباید برای قایل شدن نقش مستقل‌تر برای فرهنگ یا دیگر متغیرهای داخلی در تشریح رفتار حکومت با مشکل چندان زیادی روبه‌رو شوند.

در بحث مربوط به کنترل ارتش به دست غیرنظامیان، نشان داده‌ام که چگونه مجموعه‌ای از تهدیدهای داخلی یا بین‌المللی به ایجاد محیطهایی که تا حدودی تحت‌تأثیر ساختارها قرار دارند منجر می‌شود. زمانی که یک کشور با تهدیدهای داخلی یا خارجی روبه‌روست، ساختار در آن کشور نقشی تعیین‌کننده دارد و در زمانی که با هر دو تهدید روبه‌روست یا با هیچ‌تردیدی در میان نیست، ساختار نقش تعیین‌کننده‌ای ندارد. در مواردی که محیط در برابر تهدیدهایی جزئی قرار دارد، لازم است برای تشریح رفتارهای راهبردی متفاوت حکومتها، از متغیرهای دیگری استفاده شود. در این‌گونه موارد، ممکن است فرهنگ یا دیگر متغیرهای داخلی نقش مستقل‌تری در تشریح رفتار حکومتها ایفا کنند. ستیزه‌ای که صاحب‌نظران روابط بین‌الملل و پژوهشهای تطبیقی با آن روبه‌رویند پاسخ‌گویی به این نکته است که تحت چه شرایطی و تا چه اندازه محیطهای ساختاری یا عوامل غیرساختاری در تعیین نتیجه و پی‌آمدها دخیل هستند.

ح) نتیجه‌گیری

نظریه‌های جدید فرهنگی در پژوهشهای امنیت ملی به علت تشریح فاصله میان تغییر ساتاری و تغییر رفتار حکومتها، توجیه رفتار انحرافی حکومتها و توضیح رفتار در محیطهایی که ساختار نقش تعیین‌کننده ندارد تا حدودی می‌توانند مکمل نظریه‌های واقع‌گرایانه باشند. بدین ترتیب، تردیدی وجود ندارد که فرهنگ دارای اهمیت است و توجه دوباره به متغیرهای فرهنگی، برای درک بهتر و مسایل امنیت بین‌المللی در دوران پس از جنگ سرد کمک‌ساز خواهد بود. بنا به دلایلی که

برشمرديم و نيز دلايل ديگر، موج سوم آثار و نوشته‌هاي مربوط به فرهنگ راهبردي، خوانندگان زيادي خواهد داشت و بحثهاي فراواني را به بار خواهد آورد.

مشکل اين جاست که برخي از فرهنگ‌گرايان جديد در عرصه پژوهشهاي مربوط به امنيت همچون فرهنگ‌گرايان قديمي ديگر عرصه‌هاي مطالعاتي، بيش از اندازه بر رويکردهاي فرهنگي تاکيد دارند. بايد گفت که متغيرهاي فرهنگي به خودي خود قدرت تشریحي چنداني ندارد. موج مطالعات فرهنگي دوران جنگ سرد تا حدود زيادي اعتبار خود را از دست داده است، موج پس از جنگ سرد نيز چندان متقاعدکننده نيست چون بر موارد و رويکردهايي تکیه دارد که توان لازم را براي گرفتن جای نظريه واقع‌گرايانه ندارند. خلاصه اين که نظريه‌هاي نوين فرهنگي به علت ضعف قدرت تشریحي خود جای نظريه‌هاي واقع‌گرايانه را در مطالعات مربوط به امنيت ملي نخواهند گرفت.

بسياري از فرهنگ‌گرايان ظاهرا بر ضعف اين نظريه آگاهند و در تحليل نهايي از آن روي برمي‌گردانند، چرا که درباره ميزان قدرت مستقل تشریحي متغيرهاي فرهنگي در مطالعات مربوط به امنيت دچار ترديد هستند. بسياري از فرهنگ‌گرايان نوين با جفري لگرو هم‌عقيده‌اند که "فرهنگ صرفا بادنمايي نيست که تحت تأثير نيروهاي محيط يا منطق‌گرایی راهبردي قرار داشته باشد." در بيشتر موارد، فرهنگ، متغيري مستقل است. اما لگرو در مواردی می‌پذیرد که "واقعيت، یک مقوله اجتماعي است اما تنها با يافته‌هاي مادي و در چارچوب ساختارهاي موجود می‌توان به واقعيت دست يافت به هر حال در مواقعي که تضاد بين شرايط خارجي و گرايشهاي فرهنگي بسيار شديد می‌شود، فرهنگ احتمالا خود را با شرايط خارجي سازگار می‌سازد. بسياري از فرهنگ‌گرايان نوين درباره اين نکته صراحت ندارند: برای مثال، اليزابت کی‌یر بیان می‌دارد "فرهنگ از استقلال (نسبي) عليت برخوردار است. گرچه همه می‌پذیرند که فرهنگ عامل مهمی است، اما پرسش اساسی در اين جا اين است که قدرت مستقل تشریحي اين مقوله تا چه ميزان است. پاسخ اين پرسش را زماني می‌توان داد که دقيقا بدانيم آيا فرهنگ همواره یک متغير مستقل و تعيين‌کننده است

(به گونه‌ای که اکثر فرهنگ‌گرایان معتقدند) یا در مجموع یک متغیر دخیل و وابسته است، آن گونه که نظریه پردازان واقع‌گرا می‌گویند."

سوابق پژوهش‌های تجربی درباره فرهنگ راهبردی ما را بر آن می‌دارد تا درباره قدرت تشریحی متغیرهای صرفاً فرهنگی از رفتار راهبردی، جانب احتیاط را نگاه داریم. به همین دلیل ما نظریه‌های واقع‌گرایانه را به نفع نظریه‌های فرهنگی در مطالعات مربوط به امنیت کنار نخواهیم گذاشت. البته، در مواردی که نظریه‌های واقع‌گرایانه با نارسایی همراه هستند باید از نظریه‌های نوین فرهنگی چونان مکمل نظریه‌های واقع‌گرایانه استفاده کرد. البته باید توجه داشت که برخلاف ادعای فرهنگ‌گرایان نوین تنها در برخی از موارد، تکمیل نظریه‌های واقع‌گرایانه با نظریه‌های فرهنگی ضرورت پیدا می‌کند، خلاصه این که ضمن تجلیل از بازگشت مقوله فرهنگ به مطالعات مربوط به امنیت، نباید در برابر موج جدید نظریه فرهنگ‌گرایی تسلیم شد.^۱

فصلنامه مطالعات راهبردی

شماره سوم، بهار ۱۳۷۸